

تاریخ اتحاد و تقلید و تأثیر آن بر اندیشه سیاسی شیعه



بیوگرافی سخنران

نام: رسول جعفریان

محل تولد: خوراسگان (از توابع اصفهان)

تحصیلات حوزوی: دکترای تاریخ

کارنامه علمی:

رسول جعفریان در سال ۱۳۴۳ در «خوراسگان» از توابع اصفهان به دنیا آمد. دوره دبستان را در زادگاهش گذراند و سپس برای ادامه تحصیل به اصفهان آمد و دوره راهنمایی را در این شهر آغاز کرد. وی در آستانه پیروزی انقلاب، برای تحصیلات حوزوی، راهی شهر مقدس قم شد. نخست به مدرسه خان رفت و سپس در مدرسه رسالت، به ادامه تحصیل پرداخت. در قم از درس اساتیدی چون آیت الله جوادی آملی، آیت الله مصباح یزدی، آیت الله ممدوحی، آیت الله گرامی و نیز آیت الله جعفر مرتضی جیل عاملی کسب فیض کرد. سال ۵۸ با آثار و مؤسسه آیت الله مصباح یزدی آشنا شد و در کلاس ها و دوره آموزشی آن مؤسسه شرکت کرد و با بازگشایی دانشگاه ها، در سال ۵۹ به تدریس معارف اسلامی و تاریخ اسلام در دانشگاه های اصفهان و تهران

مشغول شد. اولین اثر وی در سال ۶۴ تحت عنوان «پیش‌درآمدی بر شناخت تاریخ اسلام» منتشر شد و از آن پس تاکنون، ضمن هم‌کاری با مؤسسات پژوهشی و تأسیس کتابخانه اسلام و ایران در قم، به کوشش‌های پی‌گیر خود در زمینه تألیف، تصحیح، ترجمه و نیز تحقیق در تاریخ اسلام، ایران و تشیع هم‌چنان ادامه می‌دهد.

آثار علمی

الف) کتاب‌ها:

۱. تاریخ تشیع از آغاز تا قرن دهم هجری
۲. تاریخ تشیع در جرجان و استرآباد
۳. جریان‌های سیاسی و مذهبی ایران
۴. تاریخ مکه
۵. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه
۶. آثار اسلامی مکه و مدینه
۷. تذکرةالطریق
۸. روزنامه سفر حج، عتبات عالیات و دربار ناصری
۹. تاریخ سیاسی ایران
۱۰. تاریخ تحول دولت و خلافت از برآمدن اسلام تا برافتادن سفیانیان

ب) مقالات:

۱. پاسخ شیخ لطف‌الله میسی اصفهانی به پرسش شاه عباس صفوی
۲. مهاجرت قبایل شیعه و گسترش تشیع
۳. تعامل مذهبی ایران و عراق با تأکید بر نقش مراجع تقلید
۴. فتوح المجاهدین در نقد ملا محمدطاهر قمی
۵. تشیع یا اسلام اعتدالی
۶. تشیع مکتب حکمت و سنت
۷. تشیع آیین، نه فرقه
۸. ابوسعادات اسعدبن قاهرشفره، عالم شیعه
۹. تعامل مذهبی میان ساکنان سواحل جنوبی با ساکنان سواحل شمالی
۱۰. مروری بر کتاب مصائبالنواصب قاضی نورالله شوشتری

مکیده

از آن جایی که هر یک از علوم دینی چون فقه، کلام، تفسیر و ... تاریخچه‌ای دارد، می‌توان برای مطالعه ادوار فقه و اجتهاد از تاریخ کمک گرفت. کمک تاریخ به فقه چنین است که می‌تواند موضوع‌های فقهی را ریشه‌یابی کند و زمینه علمی شدن بحث را فراهم آورد.

دوره‌های اجتهاد شیعه عبارتند از:

۱. دوره نصوص: این دوره از شروع غیبت صغرا تا شروع غیبت کبراست و حاکم شدن نصوص و دیده‌نشدن اجتهاد از ویژگی‌های آن به شمار می‌آید.

۲. دوره اجتهاد محدود: در این دوره بدون آن که بخواهند نصوص را با اصول عقلی استنباط نمایند، آنها را به ظن به احکام شرعی معنا می‌کنند. باب اجتهاد در بین اهل سنت از قرن پنجم و ششم بسته می‌شود و پس از آن تنها ابن تیمیه به اجتهاد علاقه نشان می‌دهد. در قرن نهم حنبله و در دوران معاصر سلفی‌های مصر به اجتهاد روی آورده‌اند. اما در شیعیان زنده بودن از شرایط مورد بحث برای مجتهد است. به عقیده سید مرتضی در کتاب *الدریعه* در فکر سیاسی شیعه، مجتهد زنده بوده و به مفتی تبدیل می‌شود. هرچند وی به لزوم زنده بودن مجتهد تصریح نمی‌کند، از نوشته‌هایش معلوم می‌شود که مستفتی باید دنبال مفتی برود. هم‌چنین او رجوع به کتاب مجتهد را برای به دست آوردن حکم خدا، برای عوام کافی نمی‌داند و دلیل آن را لزوم رجوع به اهل ذکر، مطابق آیه قرآن می‌داند و می‌گوید اهل ذکر خود عالم است نه کتاب او.

علامه حلی نیز به لزوم زنده بودن مجتهد در آثار اصولی خود تصریح می‌کند. شهید ثانی هم رساله‌ای در فقدان جواز تقلید از میت می‌نویسد و می‌گوید، اجتهاد ظن به احکام شرعی است و ظن در صورتی معنا می‌دهد که مجتهد زنده باشد.

درباره لزوم تقلید از مجتهد زنده نخستین رساله از محقق کرکی است. مقدس اردبیلی نیز تقلید از میت را جایز نمی‌داند.

واژگان کلیدی

اجتهاد، شرایط مجتهد، تقلید از میت.

موضوع بحث ما تاریخ اجتهاد و تقلید از زمان سید مرتضی در قرن پنجم تا شهید ثانی در قرن دهم است. در ضمن بحث، به علت انتخاب این موضوع خواهیم پرداخت.

هر کدام از مفاهیم مذهبی، تاریخچه‌ای دارد. این مفهوم، ممکن است از کلام خداوند در قرآن یا از سیره آغاز شود و بلافاصله در فرهنگ امامان معصوم علیهم‌السلام و صحابه دچار دگرگونی‌هایی گردد و بعد تا قرن حاضر دچار تحولاتی شود. تک تک مسائل فقهی را به همین شکل می‌توانیم ریشه‌یابی کنیم. برای مثال، در احکام حمام رفتن، می‌توان در اصل جواز و عدم جوازش و نیز این‌که اصلاً عرب‌ها حمام داشته‌اند یا نه، و نیز تاریخچه آن و سبک و سیاق این پدیده در فقه ما، حتی اکنون در مناطقی که آب هست یا نیست، و نیز جزئیات دیگر این مسأله تحقیق کرد. به نظر می‌رسد، تمامی گزاره‌های تاریخی را می‌توان به همین روش، ارزیابی کلامی نمود و تا زمان حاضر پی‌گیری کرد.

بعضی‌ها که اسلام کنونی را اسلام تاریخی می‌دانند و آن را محکوم می‌کنند و می‌گویند باید به همان اسلام ساده برگشت، این تغییر و تحول‌ها را بار فرهنگی و دینی منفی برمی‌شمارند. به نظر ما آنها اشتباه می‌کنند؛ چون در هر دینی این توسعه وجود دارد و این تعقل، قدرتی خداداد به شمار می‌آید تا فروعات را بر اساس محورهای کلی به دست آورد و معنای اجتهاد دقیقاً همین است.

اجتهاد و تقلید

امروز در مورد اجتهاد و تقلید و تاریخچه آن بحث می‌کنیم. علت هم، تأثیر این بحث در اندیشه سیاسی شیعه در گذشته و حال است. البته شاید مفهوم مرجعیت دینی به معنای امروزی آن، در قرن ششم وجود

نداشته باشد، ولی این دلیل نمی‌شود که این مسأله، تولید زمان‌های بعد باشد؛ زیرا مبانی آن در قرآن موجود است و اندک‌اندک با توسعه این مکتب، حتی می‌تواند به یک فرهنگ هم تبدیل شود.

امروز می‌خواهیم به یک فرع بسیار محدود، یعنی شرط حیات در مجتهد بحث کنیم. مجتهد مرجع که مقلد دارد، باید زنده باشد و تقلید از وی بدون حیات او ممکن نیست. این بحث خیلی کلی و مبهم، اندک‌اندک در فقه ما جا باز کرد و حتی در یک دوره، آن‌قدر حساسیت یافت که چندین رساله مستقل در مورد آن نوشته شد.

در مورد تمامی موضوعات فقهی می‌توان چنین ریشه‌یابی کرد. در واقع این کمک تاریخ به فقه است. فقهای ما چشم‌انداز روشنی درباره ادوار تاریخی فقه ندارند. این درست است که تاریخ به کسی علم نمی‌دهد، ولی زمینه علمی‌شدن بحث را به راحتی فراهم می‌آورد و عوامل تأثیرگذار بر مسأله را نشان می‌دهد که هم بر آن مسأله تأثیر می‌گذارد و هم ذهن فقیه را بازتر می‌کند.

شکل‌گیری اجتهاد و تقلید

مفصل‌ترین و کهن‌ترین کتاب اصولی ما، در مورد اجتهاد و تقلید، از سید مرتضی علیه السلام است. او بر پایه مباحثی که در آن زمان اهل سنت مطرح می‌کردند، از باب بحث عقلایی رجوع جاهل به عالم، بحث اجتهاد و تقلید را آغاز می‌کند. اندک‌اندک این بحث ساده رجوع جاهل به عالم و احکامی که در کنار آن مطرح می‌شود، کل جامعه اسلامی را به اکثریت مقلد و چند نفر مجتهد تقسیم می‌نماید. از آن به بعد، این دو با پیوند خوردن به یک‌دیگر، آرام‌آرام در دوره‌های مختلف زندگی شیعیان تکثیر می‌شود و حدود آن روشن‌تر می‌گردد. بعد از این مسأله، بر اساس

حوادث و مشکلات جدید، جزئیات بیشتری می‌یابد تا به صورت مجتهدالزمانی درمی‌آید.

در دوره صفوی، اصطلاح مهمی جعل می‌شود و در فرمان‌های سیاسی به علما و مراجع تقلید می‌گویند: «مجتهدالزمان». این زمان، همان حیاتی است که در پی آن هستیم؛ یعنی او امروز مجتهد و حرفش حجت است. این مسأله در مفاهیم سیاسی شیعه تأثیر فراوانی دارد.

شأن ولایت فقیه

جالب این‌که مرحوم امام خمینی علیه السلام در سال ۱۳۳۰، رساله‌ای در مورد اجتهاد و تقلید نوشت. آن زمان بحث‌های ولایت فقیه کم و بیش در درس‌های ایشان مطرح شد، ولی ایشان در ابواب این رساله، به هنگام بحث از شئون فقیه، به شأن ولایت فقیه اشاره کردند.

تفاوت مرجعیت شیعه و سنی

به نظر من مرجعیت در شیعه، از همان ابتدا با اهل سنت متفاوت بوده است. در آن‌جا فقط عالمی بوده که احکامی صادر می‌کرده، ولی در شیعه، چون مجتهد، نایب امام زمان تلقی می‌شده، بحث این بوده که آیا حالت سرپرستی هم دارد یا نه. پس ابتدا فقط مراجعه علمی جاهل به عالم بوده، ولی در زمان ما، مرجعیت به رهبری تبدیل شده است و پذیرفته شدن چنین تحولی در عمل، خود حدود دو سه قرن زمان نیاز داشته و به ساختار قدرت و برخورد مردم با این مسائل بستگی دارد.

هم‌چنین بحث زنده بودن مجتهد، محوری مهم در تغییرات اجتماعی، تاریخی و سیاسی شیعه است و به تدریج به سمت رهبری و امامت پیش می‌رود و کاملاً با نظریه‌ای که از ابتدا در شیعه مطرح بوده،

هم‌آهنگی دارد. البته این تغییر و تحولات می‌تواند مثبت یا منفی باشد، ولی مهم این است که اصل محورها حفظ شود.

دوره‌های اجتهاد

شیعه سه دوره اجتهاد را پشت سر گذاشته است:

۱. دوره نصوص از شروع غیبت صغرا تا غیبت کبرا: در تمام این دوره، تلاش معصومان این بود که به اصحاب بیاموزند که فروعات فقهی را از اصول، برداشت کنند و بین احادیث متعارض چگونه عمل نمایند. البته تردیدی نیست که در آن دوره، حرف اول و آخر با امام معصوم بود و هیچ‌کس حق اجتهاد در برابر نص نداشت. کتاب‌های ما هم در قرن‌های اول و دوم، کتاب‌های حدیثی است.

۲. دوره اجتهاد محدود: این اجتهاد، رعایت نوعی تفریعات تطبیقی با احکام سنی‌ها و توسعه در احکام است، نه بر اساس تطبیق با متون اهل سنت، بلکه بر اساس برآوردن نیازهایی که مردم دارند. البته در آن دوره، تلقی هیچ‌کس این نیست که می‌توانیم با اصولی عقلی استنباط کنیم. نیز معنا کردن اجتهاد به ظن به احکام شرعی، مطرود و مردود است. حتی سید مرتضی می‌گوید که ما درباره همه چیز، از قرآن و سنت نص داریم و در این موارد به استنباطات عقلی نیاز نیست. خود سید در *انتصار* بارها به ابن جنید اعتراض می‌کند که این سخنان، اجتهاد در برابر نص است. کتاب‌های نوشته شده در این دوره دو دسته است: یکی کتاب‌هایی مثل *فقه‌الرضا* علیه السلام و *مقننه* شیخ صدوق رحمته الله که با چیدمان احادیث در کنار هم، رساله عملیه درست می‌کردند و یک مرحله جلوتر، کتاب‌هایی مثل *مبسوط* و *خلاف* است.

۳. مرحله‌ای است که الآن در آن قرار داریم. در این مرحله، فقیه و

مجتهد برای رسیدن ظنی به احکام تلاش می‌کند. احکامی که نصوص قطعی دارد، تغییرپذیر نیست. ولی در احکامی که احادیث متعدد دارد، اصول و مصالح به میدان می‌آید. البته علمای شیعه همیشه از قیاس ابوحنیفه‌ای پرهیز می‌کنند.

پانصد سال بعد، استرآبادی (متوفای ۱۲۳۰) کل مکتب حله و اجتهاد را زیر سؤال می‌برد. به اعتقاد او، علمای اصولی از نصوص اولیه فاصله گرفته‌اند. شهید ثانی هم از طرف مرحوم فیض به این مسأله متهم است. البته فیض این ایده‌ها را از استرآبادی که او را یک بار ملاقات کرده، گرفته است.

فرآیند اجتهاد

شکل‌گیری اجتهاد، امری تدریجی بوده است. امامان تا قرن سوم، زنده بودند و خودبه‌خود اجتهاد به تأخیر افتاد. بعد از آن هم علما با احتیاط قدم بر می‌داشتند؛ یعنی این تغییرات در مراحل پیش‌گفته، ناگهانی نیست و خیلی به تدریج و آرام‌آرام صورت پذیرفته و این ساختار، یک مرتبه عوض نشده است.

اهل سنت، از قرن پنجم و ششم به بعد باب اجتهاد را بسته‌اند. فقط ابن تیمیه به اجتهاد علاقه نشان می‌دهد. بعد از ابن تیمیه هم، حنبلی‌های جزیره العرب در قرن نهم باب اجتهاد را باز کردند. بعدها سلفی‌های مصر که متجدد بودند، برای حل مشکلات دنیای جدید، به اجتهاد رو آوردند. وهابی‌ها هم به دلیل اختلاف آرایشان با نظر اهل سنت، باب اجتهاد را باز کردند تا از گیر فقهای پیشین رها شوند. امروز هم باب اجتهاد در میان اهل سنت باز است، ولی بسته بودن هزارساله باب اجتهاد، پویایی را از فقه آن‌ها گرفته است.

در فقه اهل سنت، یک مسأله داریم و یک حادثه. مسأله، همان مسائل قدیم است و حادثه، مسائل جدید. اهل سنت اجتهاد در حادثه را به ناچار می‌پذیرند، ولی در مسأله، به تازگی، باب اجتهاد را باز کرده‌اند؛ چون به این نتیجه رسیده‌اند که مشکلات جهان اسلام را با آن سخنان نمی‌توان حل کرد.

علم اصول شیعی؛ متأخر از اهل سنت

علمای ما، علم اصول را با استناد به متون سنی‌ها نوشته‌اند؛ لذا تأخیر آن را بر فقه و اصول شیعه احساس می‌کنیم. برای مثال، فخر رازی که مخالف اجتهاد است، به هنگام بحث از تقلید از میت، اشکال‌های فراوانی به آن وارد می‌کند، ولی بعد سریع می‌گوید که سنی است. این استدلال‌ها، اندک‌اندک به کتاب‌های شیعی راه یافت.

علم کلام از قرن چهارم وارد فرهنگ شیعه شد و روی فقه و اصول تأثیر گذاشت؛ یعنی هم‌زمان با تغییری که در کلام شیعی رخ می‌دهد، این انعکاس در فقه و اصول دیده می‌شود. در دوره قاجار هم که دوره فلسفه‌خوانی است، به علت قطورتر شدن علم اصول، دقت‌های فلسفی در آن راه یافته است.

سید مرتضی در قرن چهارم، کتاب نفیس *الدریعه* را نوشت؛ کتابی که بسیاری از آن ابتکار خود اوست. گرچه او مبهم‌نویس به شمار می‌آید، حرف‌های جدیدی در نوشته‌هایش دیده می‌شود. او در دو باب «الكلام فی الاجتهاد» و «فی صفة المعنی المستفتی» به بحث مورد نظر ما یعنی زنده بودن مجتهد می‌پردازد. البته او باب «فی صفة ...» را از سنی‌ها گرفته است. در قرن چهارم، هنوز باب اجتهاد برای آن‌ها باز است، لذا با طبری مفتی، مجتهد و فقیه مواجه هستیم. بسته شدن باب اجتهاد در

قرن‌های ششم و هفتم است و بیشتر در بغداد هم مطرح می‌شود و اندک‌اندک رشته‌های فرعی گسسته شده، فقط به فقه حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی می‌انجامد.

سید مرتضی علیه السلام نیز بحث کرده که در فکر سیاسی شیعه، مجتهد زنده است و به مفتی صاحب‌نظر تبدیل می‌شود. سنی‌ها تا زمان عثمانی‌ها، خلیفه را رسمی می‌دانستند و حرف و حکمش را می‌پذیرفتند. ولی اینک که حکومت‌ها لائیک و از دین جداست، سنی‌ها هم به دنبال مفتی‌هایی هستند که حکم بدهند؛ زیرا سخن حکومت را در این مورد نمی‌پذیرند. البته ما مجتهد و مفتی را نایب امام می‌دانیم و برای او حقی قائل هستیم، ولی در اهل سنت، معلوم نیست عالم چه حقی برای حکومت کردن دارد.

سید مرتضی علیه السلام در هیچ‌جا به زنده بودن مجتهد تصریح نمی‌کند، ولی محتوای بحث او نشان می‌دهد که باید مستفتی به دنبال مفتی برود. سید در این‌جا توضیحاتی می‌دهد که همه با زنده بودن مجتهد و مفتی سازگار است. به عقیده سید مرتضی، مستفتی باید بگردد و عالم را پیدا کند. در صوت تعدد آن‌ها نیز شهرت در بین مردم ملاک انتخاب می‌شود. این سخنان سید، جز با زنده بودن مجتهد نمی‌سازد.

بعدها محقق کرکی با استفاده از سخنان علم‌الهدی، به این نتیجه رسید که اصلاً مجتهد، ملازم زنده بودن است؛ چون مفتی باید مستفتی هم داشته باشد. پس اطلاق کلمه مفتی، ملازم شرط حیات اوست؛ البته سید مرتضی علیه السلام این بحث را به این آشکاری مطرح نکرده بود.

بحث بعدی این است که سید مرتضی علیه السلام در *الدریعه* تصریح می‌کند که رجوع به کتاب مجتهد برای به دست آوردن احکام، قابل اعتماد

نیست. شاید به ذهن بیاید که وی این سخن را به دلیل چایی نبودن و امکان تحریف در احکام گفته باشد، ولی خود سید بعد توضیح می‌دهد که باید حکم را از زبان مفتی شنید. بعد خود سید با بحث اجتهاد درگیر می‌شود و معتقد می‌گردد که حکم شرعی در وجود مجتهد متجلی می‌شود و این زنده بودن او برای این حکم حجیت می‌آورد، وگرنه کتاب چه تفاوتی با گفتار او دارد؟ سپس خودش به این مسأله برمی‌خورد که پس چرا علما این همه کتاب نوشته‌اند؟ او خود پاسخ می‌دهد که این کار، برای یاد دادن راه استنباط احکام شرعی به ماست، وگرنه باید سراغ کتاب و سنت رفت و اجتهاد نمود. توقف در کتاب علما، با اجتهاد و فتوادهی سازگاری ندارد. پس فرد عامی نمی‌تواند سراغ کتاب علما برود و حکم الهی را دریافت کند. البته بعدها اصطلاحاتی در این سخن پیش آمد، بدین مضمون که اگر مطمئن باشید و هم‌زمان مجتهدتان هم زنده باشد، می‌توانید از کتابش استفاده کنید.

سید مرتضی علیه السلام برای این مطلب که نمی‌توان به کتاب‌ها مراجعه کرد، دلیل شرعی می‌آورد. دلیل او این است که خدا در قرآن می‌فرماید: «وقتی جاهل هستید، به اهل ذکر مراجعه کنید». اهل ذکر هم کتاب نیست، بلکه به عالم اطلاق می‌شود که باید به او رجوع کرد و حکم الهی را گرفت. برای این کار باید حجت داشت و این حجت شرعی، خود فقیه و مفتی زنده است. سید به کتاب *کافی* اشاره می‌کند که عامی نمی‌تواند به این کتاب مراجعه نماید. او در جای دیگری می‌گوید که این کتاب‌ها برای تمرین پژوهش، تحقیق و اجتهاد است.

کتاب شیخ طوسی علیه السلام مهم‌ترین کتاب اصولی، بعد از کتاب سید مرتضی علیه السلام است. البته به نظر من، *الذریعه* خیلی روشن‌تر نوشته شده. با

این که شیخ کتابش را بر اساس *الدریعه* سید نوشته، در قسمت‌های اجتهاد خیلی پیش نرفته است.

در کتاب‌های علما آمده که مردم از شهرهای بسیار دوردست، استفتاهایی، ولو غیرفقهی، می‌کرده‌اند و از مسائل کلامی، عقلی و حتی تاریخی می‌پرسیده‌اند و علمایی مثل شیخ طوسی رحمه‌الله که در همه این علوم دستی داشته‌اند، به آنها پاسخ می‌داده‌اند. اگر به *رسائل* شیخ مفید یا سید مرتضی رحمه‌الله بنگرید، فراوان به این موارد برخورد خواهید خورد. البته مفتی باید در پاسخ استفتا، با استدلال جواب دهد. نکته مهم این است که مفتی در این‌جا، حافظ کل دین است و وظیفه او تنها رسیدگی به احکام شرعی و پاسخ آن نیست.

پس از مرحوم شیخ، آرای او تا حدود ۱۵۰ سال بر تمامی محافل فقهی شیعی سایه افکند و همه مقلد شیخ طوسی شدند. برای نخستین بار، ابن‌ادریس صدای اعتراض بلند کرد و تا مدت‌ها هم به او حمله می‌کردند که چرا به شیخ توهین کرده است. البته ابن‌ادریس قلم تندی داشت و به علمای سابق جسارت کرده، ولی اندک‌اندک به منزله یک مرحله در اجتهاد شیعی پذیرفته شد. بعدها مجتهدان حلی این‌قدر حرف تازه در زمینه اجتهاد مطرح کردند که حرف‌های ابن‌ادریس به پای آن نمی‌رسید. در واقع، ابن‌ادریس عملاً آغازگر یک مرحله بود.

شهر حله که بر خرابه‌های شهر بابل ساخته شده، از ابتدا بر تشیع پایه‌گذاری گردید و خاندان‌های مهم آن مثل آل‌کاووسی، آل‌سعید و آل‌نما، در قرن‌های هفتم و هشتم، این شهر را به پایگاهی استوار برای شیعه تبدیل کردند. در این دوران، عقل‌گرایی در فقه شیعی نفوذ کرد و فروعات بسیاری برای آن پدید آمد. این البته از آرای اهل سنت متأثر

است، ولی ضرری نمی‌زند؛ زیرا همین اواخر، مرحوم بروجردی هم فقه خود را با ملاحظه متون اهل سنت بیان می‌کرد و حتی مکرر از ایشان نقل شده که «فقه شیعه، حاشیه‌ای بر فقه اهل سنت است». در عین حال با رشد روزافزون حله، دوران افول اهل سنت در عراق و ایران آغاز می‌شود. در این دوران، نه کتاب فقهی برجسته‌ای از آنها به چشم می‌خورد و نه باقی‌مانده‌ای از شعر و تاریخ و ...؛ هرچه هست، به مصر و شام برده می‌شود.

علامه حلی نیز از فقهای برجسته، بحث زنده بودن مجتهد را به تصریح در آثار اصولی‌اش آورده است. این تصریح، پس از مراجعه به کتاب *المحصول* فخر رازی صورت گرفت. فخر در این کتاب، این مطلب را به لحاظ استدلالی و نه به لحاظ مشی خودش، ثابت می‌کند؛ زیرا او سنی به شمار می‌آید و باب اجتهاد به رویش بسته است. فخر رازی می‌نویسد: «لا حول للمیت»؛ میت حول ندارد و حرفش حجت نیست. اندک‌اندک این عبارت به کتاب‌های شیعه راه یافت و استدلال‌هایی برای آن صورت گرفت.

گفتیم که سید مرتضی رحمته‌الله رجوع به کتاب قدما را برای گرفتن فتوا ممنوع کرده بود. فخر به این مطلب استدلال کرد که در صورت درست بودن رجوع به کتب قدما، ممکن است فرد عامی مفتی شود و با استناد به سخن دیگران، در مقام فتواهی برآید. این نقل فتوای میت مجتهد، به حدی رسید که در بسیاری از شهرها، شخص درس نخوانده، کتاب *مقنعه* شیخ مفید را برای مردم می‌خواند و فتوا می‌داد.

شهید ثانی رحمته‌الله هم که با همین مشکل در جبل عامل روبه‌رو بود، رساله‌ای در مورد ممکن نبودن تقلید از میت نوشت. علتی که شهید

برای مسأله آورد، این بود که اجتهاد یعنی ظن به احکام شرعی. این ظن با وجود آدم معنا می‌دهد و وقتی شخصی وفات یافت، نصف این استدلال از بین می‌رود؛ یعنی مقدمات ذهنی و علوم حاشیه‌ای در فرد باعث این فتوا شده که با مرگ او وجود ندارد. البته شهید ثانی پیش‌تر در رساله *تخفیف العباد* می‌گوید: «اگر مجتهدی نبود، می‌توان از میت تقلید کرد» که البته در کتاب بعدی خود این مطلب را رد می‌کند.

نکته بعد این که باید از اعلم تقلید شود، اما از کجا معلوم این مجتهدی که از روی کتابش نقل می‌کنیم، اعلم باشد؟ اندک‌اندک بحث‌هایی مطرح شد که مجتهدی که مرده، رأی او هم مرده است. حیات افتا که بخش عمده آن احکام ظنی به شمار می‌آید، به وجود خود مجتهد است.

البته علامه در کتاب *مبادی الاصول* می‌فرماید که گفتن مسأله از فتوای مجتهد زنده، اشکال ندارد؛ یعنی اگر مرجع تقلید در شهر دیگری است و مفتی در شهری آن مسأله‌ها را برای مردم بازگو کند، این بی‌اشکال است، ولی میت‌بودن مجتهد پذیرفتنی نیست.

علامه حلی را بانی این نظریه می‌دانند، ولی به نظر من، نوعی تطویر تدریجی آرام‌آرام پیش آمده تا به این بحث برسیم. یعنی پس از بحث مفتی و مستفتی و شرایط حاکم، به ابن‌ادریس، محقق حلی و علامه می‌رسیم و فضا برای این بحث آماده می‌شود.

شهید اول به راستی شاگرد مکتب حله و ختم این مکتب است. او بحث‌های اجتهاد و تقلید را به خوبی آورده و نکات بسیار جالبی در آن مطرح کرده است. مثل این مسأله ابتکاری او که آیا امکان دارد زمانی اصلاً مجتهدی نداشته باشیم؟ معلوم نیست این پرسش که چهار- پنج

رساله در دوران صفوی در مورد آن نوشته شد، از خداست، یا از مردم یا بحث لطف را مطرح می‌کند. البته پاسخ همه این‌ها این است که در این صورت، به شکل واجب تعیینی، بر همگان واجب است به دنبال اجتهاد بروند تا مجتهدی پیدا شود.

در دوران صفویه، آدم درس‌نخوانده‌ای بود به نام میرزا حبیب‌الله صدر اعتمادالدوله، نوه مجتهد کرکی که مدعی شد ما اصلاً مجتهد نداریم و همه علما مثل خودمان هستند؛ یعنی به جای بالا نبردن تعداد، همه را پایین آورد و برابر دانست. در آن زمان، یک قاضی مدعی در اصفهان بود که ادعا کرد خودش ده‌تا اجتهاد دارد و رساله‌ای نوشت و استدلال کلامی کرد که امکان ندارد زمانه از مجتهد خالی شود. استدلالش هم این بود که حالا که پیغمبر و امام نیست، برای ازهم نپاشیدن دین، باید نایب امام باشد. این آدم اندکاندک بحث‌ها را به طرف ولایت فقیه کشاند.

به هر حال، مکتب حله در تقسیم جامعه به دو عنوان مجتهد و مقلد، کاملاً نقش دارد و این‌جا دیگر بحث رجوع علمی به عالم مطرح نیست. در این بحث، مقلد کسی است که به سراغ مجتهد می‌رود و احکام الهی را از او می‌گیرد، بدون این‌که به مبنای علمی آن اعتقاد داشته باشد و بدون این‌که ضرورتی برای این اعتقاد باشد؛ چون در این صورت مجتهد می‌شود.

حالا ببینید امت چه راهی دارد تا مرجعیت را بپذیرد؟ این مسأله در تمام ارکان زندگی ما جریان دارد. نقش عالم فقط مسأله گفتن نیست، بلکه بنیاد مرجعیت بر محافظت از دین است. او باید به فکر انواع شبهه‌های معاندان باشد. در همین زمینه می‌توان از مراجع انتقاد نمود

ولی به آنها توهین نکرد. سال‌ها قبل در حدود اوایل دهه پنجاه، سخن از انحراف بعضی مراجع بود که شهید بهشتی با این مسأله مخالفت نمود و آن را توهین به مرجعیت تلقی کرد. به نظرم کار شهید بهشتی غلط بوده است.

محقق کرکی نخستین کسی است که در رساله‌ای مستقل در مورد لزوم تقلید از مجتهد زنده نوشت که متأسفانه چیزی از رساله‌اش باقی نمانده است. محقق کرکی، هم‌چنین نخستین کسی به شمار می‌آید که در مورد نماز جمعه و خراج رساله نوشت و با تسلط شگفت خود در فقه، به ابعاد مختلف آن پرداخت. حتی در بحث تقلید از مجتهد زنده، شیخ ابراهیم قطیفی هم با ایشان همراهی کرد و در رساله‌ای، دلایلی برای این مسأله برشمرد. استدلال اول او این بود که اگر اجازه دهیم از مجتهد مرده تقلید شود، این کار فراموش شدن کتاب و سنت را باعث می‌گردد؛ چون مفتی و مرجع باید به طور مستقیم به سراغ قرآن و حدیث بروند. استدلال دیگر او این بود که گفت ممکن است دانش علمای امروز از علمای پیشین کمتر باشد، ولی خیلی از مواقع چیزهای تازه‌تری در مورد مسائل به ذهنشان می‌رسد و می‌توانند استدلال‌های قدیم علما را به‌روز کنند.

مقدس اردبیلی در رساله‌ای راجع به خلوص زمان از مجتهد، سخنان و استدلال‌های محقق کرکی را آورده و تلاش کرده به آنها پاسخ بدهد. البته روش ایشان تا حدی جدای از مکتب حله و محقق کرکی است. با این حال، خود مقدس اردبیلی تقلید از میت را جایز نمی‌داند و مخالفتش با محقق، برای این است که مردم راحت‌تر باشند و به احکام الهی برسند؛ زیرا در آن زمان، گاه در یک شهر، جز چهار - پنج کتاب

چیزی نبود و مردم بر خلاف دوران کنونی، امکان دسترسی به مرجع زنده را نداشتند و مجبور بودند به همان کتاب‌ها یا مسأله‌گوی شهر بسنده کنند.

شهید ثانی از فقهای برجسته جهان اسلام، در رساله‌ای راجع به بحث تقلید از میت، به جزئیات مسأله پرداخته و با قاطعیت در مورد آن سخن گفته است. مشکل شهید این بود که در آن زمان، مفتی‌های غیرمجتهد زیاد شده بودند. ایشان می‌گفت: «شما خیلی تنبل هستید و اجتهاد خیلی ساده است. حتی انسان کور هم می‌تواند مجتهد شود. مجتهد یعنی این که اصول را بفهمد و اندکی عربی هم بلد باشد. شما باید علامه حلی شوید».

شهید ثانی هیچ‌گاه به ایران نیامد و محل زندگی‌اش استانبول بود و با علمای آن‌جا حشر و نشر داشت. او فصل آخر رساله‌اش را به حمله به علمای عجم اختصاص داد و گفت: «ایرانی‌ها فقط بلدند حکمت و منطق و فلسفه بخوانند و به حاشیه پردازند». وی ضد فلسفه و حتی ضد کلام بود. او فقهش را از مکتب حله گرفت، ولی اصلاً فلسفه را از این مکتب نیاموخت.

شهید در ده سال آخر عمرش، مفتی کل جهان تشیع شد و همه به حکمش عمل می‌کردند. او واقعاً موقعیت ممتازی در بین علمای آن زمان داشت. شاگردش ابن عدی، از کتابی به نام *موقعیة المفید*، شرح حال استادش را نوشت و گفت که در این ده سال که با ایشان بودم، شهید مرجع عام و خاص بود.

نکات جالبی در *رساله* شهید دیده می‌شود. یک نکته این است که: «مجتهد نپندارد چون نایب امام زمان علیه السلام است، باید همانند دیگر

سلاطین دنیا، برای خود شرف و نسب و جاه و جلالی قائل باشد؛ زیرا این قیاس باطل است و پایه‌ای در شریعت ندارد. پس حتی اگر برده‌ای مجتهد شود، هم‌چنان برده می‌ماند و باید در خدمت مولایش باشد و مولا هم باید بپذیرد. پس این پیروی در احکام شرعی، برتری و شرفی برای مجتهد بر عوام و خواص در پی ندارد. همین تصور باطل است که هر کس مدعی اجتهاد می‌شود، از سوی دیگران به ریاست‌طلبی و تقدم‌خواهی بر عوام و خواص متهم می‌گردد».

به اعتقاد شهید ثانی، توحید، فطری انسان‌هاست. پس این بحث‌های کلامی، همه از مزخرفات فیلسوفان به شمار می‌آید و این درست تعبیر شهید در مورد استدلال‌های پیچیده محسوب می‌شود. بعدها شهید متهم گردید که از مفتی‌های سنی تأثیر پذیرفته است.

وی با این که در فقه، روش مکتب حله را در پیش گرفت، در بحث نماز جمعه که علمای آن مکتب هیچ‌گاه سخن واضحی در مورد وجوب و عدم وجوب آن نزدند، سخن محقق کرکی را پذیرفت که برای نخستین بار اصطلاح واجب تخییری را جعل کرده بود. البته شهید ثانی در دو سال آخر عمر شریفش، در رساله نماز جمعه، بر وجوب آن تأکید کرد.

سخن پایانی

هدف من از این بحث، بیان تاریخ یک مسأله فقهی بود. اگر بخواهیم این بحث را از شهید ثانی به بعد هم بررسی کنیم، به بحث ولایت فقیه می‌رسیم. مرحوم امام در کتاب *اجتهاد و تقلید* خود، به بحث ولایت فقیه می‌پردازد که مقدمات آن از دوره صفویه آغاز شده بود. البته چون در

فاصله زمانی سید مرتضی و شهید ثانی به بررسی موضوع پرداختم، به این مسأله متعرض نشدم.

به نظرم اجتهاد در دوره قاجاریه خیلی جدی تر شد و بیشتر آن چه در نجف یا سامرا شکل گرفت، به بحث اجتهاد و تقلید بازمی گردد که در مکتب اصولی نجف و پیش از آن در ایران وجود داشت. این بحث ها به تبدیل مرجعیت به رهبری در کشور ما می رسد که لوازم و اشکال های خاص خود را دارد.

از این به بعد، پایان نامه های متعددی می تواند به این مسائل فقهی بپردازد. دیگر نیازی نیست موضوعات مفصل را بررسی کرد. می توان به موضوعات جزئی پرداخت و بدین ترتیب، هزاران پایان نامه در مورد این فروع نوشت.

پرسش و پاسخ

فرمودید تقسیم جامعه به دو دسته عوام و خواص، از دوره سید مرتضی به بعد بوده، حال آن که بر اساس روایتی از امام عسکری علیه السلام، اجتهاد و تقلید از زمان ائمه وجود داشته و مردم به سفارش ائمه به اصحاب امین مراجعه می کردند.

رجوع عامی به عالم، به معنای مراجعه برای پرسش، به زمان خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برمی گردد و بعدها از صحابه و تابعین هم می پرسیدند. ولی این که این مسأله آرام آرام به یک تئوری در ساختار کلی جامعه تبدیل شود که عده ای از یک نفر خاص پیروی کنند، بعدها پیش آمد. برای مثال، بحث ولایت فقیه پیش از مرحوم حضرت امام هم مطرح بود، ولی ایشان این نظریه فقهی را به نظریه ای سیاسی تبدیل کرد و به این جا انجامید که مردم، ولی امر دارند. البته ولی امر مسلمین با

ولی امر زمان قاجار خیلی تفاوت دارد و مسأله «فللعوام ان یقلدوه» اندک‌اندک به سازمانی اجتماعی تبدیل شده است.

به نظر من شرط حیات باید زودتر از اینها، در فقه شیعی مطرح می‌شد؛ چون زنده بودن مرجعیت، دقیقاً ادامه بحث امامت است. در نظریه امامت شیعه مطرح می‌شود که حجت باید زنده باشد - چه ظاهر و چه مخفی - و این تأثیر علم کلام، در فقه و اصول شیعه، خوب نشان داده نشده است. برای مثال، سید مرتضی در *انتصار*، به ابن جنید در مورد این که قاضی نمی‌تواند به علم خود عمل نماید، اعتراض می‌کند و می‌گوید «ابن جنید در این جا قیاس کرده است». دلیل سید برای عمل قاضی به علم خود، داستان اختلاف ابوبکر با فاطمه علیها السلام است. ابوبکر که می‌دانست دختر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نمی‌گوید، باید به علم خود عمل می‌کرد و سخن آن حضرت را می‌پذیرفت. سید می‌گوید ابن جنید هیچ‌گاه این امور کلامی را در ذهن نداشته است.

بحث تقلید از اعلم مراجع، حتی پیش از زنده بودن او مطرح است. مجتهد هم باید اعلم باشد و هم اورع. این خود یکی از دلایل نداشتن جواز تقلید از میت بود؛ چون در مراجع از دنیا رفته، تشخیص اعلم امکان ندارد و نمی‌توان از بین آنها، اعلمشان را تشخیص داد و از او تقلید کرد.

مرجعیت، نوعی محافظت از دین است که هم احکام فقهی را باز می‌گوید، هم شبهه‌های معاندان را دفع می‌کند و هم مصالح جامعه اسلامی را رعایت می‌نماید. اجتهاد جماعتی، یعنی اجتهاد چند نفر. مگر در فقه هم فقیه می‌تواند در تمامی ابواب فقه مجتهد باشد و نظر بدهد؟ راه حل این مسأله، اجتهاد جماعتی یا یاری گرفتن از مشاوران

است. برای این منظور، به دارالافتاء نیاز داریم تا در مورد مسائل مختلف، نظر جمع را بیان کند. مسأله تبدیل مرجعیت به رهبری را هم داریم؛ یعنی کسی که حکمش نافذ است و در برابر او، کسی نمی‌تواند قد علم کند و حکم دهد. فقیه در پاسخ‌هایی که می‌دهد، باید استدلال کند؛ چون مرجعیت، نوعی رهبری اسلامی است. حالا گاهی این استدلال‌های عقلی به جایی نمی‌رسد. در این موارد، سخن آخر، حرف امام معصوم و حجت زمان است. اسماعیلیه هم مثل ما به فصل الخطاب بودن سخن امام معصوم معتقد هستند. اگر این سخن را نپذیریم، به معتزله تبدیل می‌شویم که از هم‌پاشیدند. دلیل از بین رفتن معتزله این بود که نه باب اجتهاد را بستند و نه فقه منسجمی به وجود آوردند. برای مثال دو نفر که شاگرد کسی بودند، خودشان دو مکتب فقهی باز می‌کردند. ولی شیعه، چون مسائل را به امام ختم می‌کند، جلوه اختلاف را می‌گیرد و در مسائل به مشکل بر نمی‌خورد.

اهل سنت خیلی به موقع تشخیص دادند که اگر باب اجتهاد را به آن شکل مفصل باز نگه دارند، دیگر نمی‌توانند جمع و جورش بکنند. به علاوه، حکومت‌ها هم می‌خواستند بدانند با چند نظریه فقهی روبه‌رو هستند؛ تازه اختلاف مذهبی هم در بین آنها خیلی فراوان بود. البته الآن باب اجتهاد در بین آنها هم باز است، ولی در این دنیای به این گستردگی چه عوارضی خواهد داشت، نمی‌دانم.

تعریف جناب‌عالی از اجتهاد چیست؟

اجتهاد یعنی رسیدن به ظن در احکام شرعی‌ای که نص قطعی ندارد؛ یعنی فقیه تلاش کند به این ظن، یعنی حدود هفتاد درصد برسد که قطعی نیست. البته ممکن است دیگران به ظن دیگری در این مسأله برسند.